



درس پنزدهم: دریا  درس شانزدهم: اگر جنگل نباشد  درس هفدهم: چشم‌های آسمان 

درس پانزدهم دریا

هر کجا چشم می‌رود، آب است
از افق تا افق، همه دریاست
آب، آینه‌ای است پهناور
صورتِ آسمان، در آن پیدا است

خنده‌ی گرم و روشنِ خورشید
بر تنِ سردِ آب می‌ریزد
موج از پشتِ موج می‌آید
موج در پیشِ موج می‌خیزد

می کشد آب، دامنش را نرم
بر تنِ پاک ماسه‌های کبود
می بَرَد لذّت از نوازشِ آب
ساحلِ بی خیالِ خوابِ آلود

می شوم شاد و می زنم غوطه
مثل ماهی، میان آبِ زلال
آسمان دل گشا و دریا رام
زندگی مهربان و من خوش حال

محمود کیانوش 

درست و نادرست



- ۱ نور خورشید باعث شوری آب دریا می‌شود.
- ۲ موج‌ها به آرامی ماسه‌های ساحل را می‌شویند.

درک مطلب



- ۱ شاعر دریا را مثل «آینه‌ی آسمان» دیده است. تو دریا را مثل چه می‌بینی؟
- ۲ هنگام شنا کردن در دریا، چه نکاتی را رعایت می‌کنی؟


۳

واژه‌آموزی



- به جمله‌های زیر توجه کن.
- من زبان دارم؛ امّا قفل زبانه دارد.
 - من چشم دارم؛ امّا کوه چشمه دارد.
 - من گوش دارم؛ امّا کلاس گوشه دارد.
- حالا تو بگو:
- من دندان دارم؛ امّا شانه
 - من دهان دارم؛ امّا غار
 - من پا دارم، امّا میز
 - من دست دارم؛ امّا صندلی



 در درس‌های قبل، شیوه‌ی سخن گفتن را آموختی. حالا وقتی بخواهی درباره‌ی موضوعی صحبت کنی، می‌دانی که باید آن را محدود کنی و در زمانی کوتاه، به‌طور صحیح سخن بگویی. اکنون به صحبت‌های دوستانت گوش کن و درباره‌ی آن‌ها داوری کن. یادت باشد، برای داوری کردن به سه چیز توجه کنی:

الف) یک بخش از موضوع کلی انتخاب شود و فقط درباره‌ی آن صحبت شود.

ب) مطالب به‌صورت منظم یکی پس از دیگری دنبال هم بیایند و با هم ارتباط داشته باشند.

ج) زمان سخن گفتن طولانی نباشد.

بیاموز و بگو



 به این قسمت از شعر، توجه کن.

«آب آینه‌ای است پهناور»، یعنی آب مثل آینه است.

شاعر برای زیبایی شعر خود، از شباهت آب و آینه استفاده کرده است.

تو می‌توانی نمونه‌ی دیگری بگویی؟

گوش کن و بگو



 به داستان گوش کن و آن را برای دوستانت تعریف کن.

از این داستان، چه درسی گرفتی؟

درس شانزدهم

اگر جنگل نباشد


جنگل پهناور و زیباست. صدای آرام نسیم در همه جای جنگل، شنیده می‌شود. گاه نیز غُرْش و زوزه‌ی جانوران، سکوت جنگل را می‌شکنند.

اگر روزی با هواپیما از بالای جنگلی بگذری، فرشی سبز، زیبا و گسترده می‌بینی که گاه صدها کیلومتر از زمین را پوشانده است. در این جنگل‌ها چه می‌گذرد؟ نمی‌دانیم. شاید پلنگی بر شاخه‌ی درختی، در کمین نشسته باشد.

شاید میمون‌های بازی‌گوش، بر شاخه‌ها مشغول بازی باشند. شاید فیل‌ها و کرگدن‌ها مشغول آب‌تنی در رودخانه‌ای باشند که از جنگل می‌گذرد. شاید هم در حاشیه‌ی جنگل، خانواده‌هایی سرگرم تفریح و استراحت باشند.

اگر جنگل نبود؛ چه می‌شد؟ شاید بگوئید معلوم است؛ دیگر میز و صندلی، تخت‌خواب و کمد، در و پنجره، کاغذ، خانه‌های جنگلی، قایق و کشتی و هزاران وسیله‌ی چوبی دیگر نبود؛ اما این‌ها بخشی از فایده‌های جنگل است. اگر جنگل نباشد،





اکسیژن مورد نیاز انسان فراهم نمی‌شود و مواد سمّی هوا از بین نمی‌رود. اگر جنگل نباشد؛ باران خاک را می‌شوید و از بین می‌برد. بادهای تندی که می‌وزند ممکن است همه چیز را ویران کنند. اگر جنگل نباشد، یکی از بهترین محل‌های استراحت و گردش از انسان گرفته می‌شود. باید جنگل‌ها را حفظ کنیم و مراقب باشیم که درختان از بین نروند. اگر از جنگل مواظبت نکنیم، شاید در آینده دیگر نتوانیم داستان‌هایی بخوانیم که چنین آغاز می‌شوند: یکی بود یکی نبود. غیر از خدا هیچ‌کس نبود. روزی روزگاری در یک جنگل زیبا و دور... .

سیاوش شایان

درست و نادرست

- ۱ جنگل‌ها باعث از بین رفتن مواد سمی هوا می‌شوند.
- ۲ تنها صدایی که در جنگل شنیده می‌شود، غرّش حیوانات است.

درک مطلب

۱ منظور نویسنده از «فرش سبز» چیست؟

۲ تو برای حفظ جنگل‌ها چه می‌کنی؟

۳

واژه‌آموزی

به این جمله‌ها دقت کن.

■ حادثه‌ی خطرناک، یعنی حادثه‌ای که خطر دارد.

■ خاک نمناک، یعنی خاکی که نم دارد.

■ آواز سوزناک، یعنی آوازی که سوز دارد.

حالا تو بگو:

■ نگاه، یعنی نگاهی که غم دارد.

■ زخم دردناک، یعنی

صندلی صمیمیت

از آموزگارتان خواهش کنید بر روی صندلی صمیمیت بنشینند و درباره‌ی موضوعی

برایتان صحبت کند. به صحبت‌های ایشان گوش کنید و در گروه، درباره‌ی آن داوری کنید.



به این جمله‌ها دقت کن و درباره‌ی آن‌ها با هم کلاسی‌هایت گفت‌وگو کن.

محمد معلم را دید.	معلم را		محمد
محمد پدرش را دید.	پدرش را		دید
محمد حامد را دید.	حامد را		

بچه‌ها سیب‌ها را خوردند.	سیب‌ها را		بچه‌ها
بچه‌ها غذا را خوردند.	غذا را		خوردند
بچه‌ها خوراکی‌هایشان را خوردند.	خوراکی‌هایشان را		

حالا تو بگو:

.....		مریم
.....		شست.
.....		



به بخش اول داستان گوش کن و ادامه‌ی آن را تو بگو.

حالا به بخش دوم داستان گوش کن و آن را با ادامه‌ی داستانی که خودت ساخته‌ای،

مقایسه کن.

بهاران

بخوان و حفظ کن



باز هم بادِ بهاری
چشمه‌ای جوشان برآمد
از بهار سبز و خرم
شادمان پر می‌گشاید
می‌کشد دست نوازش
از سر شاخِ درختان

شادمان هر جا وزان شد
بردلِ صحرا روان شد
مژده می‌آرد پَرستو
گاه این سو، گاه آن سو
شاپرک بر چهره‌ی گل
می‌رسد آوای بلبل

بیوک ملکی 



درس هفدهم

جسم های آسمان



شب‌های تابستان، وقتی مادرم رخت‌خواب من و برادرم را روی پشت‌بام، پهن می‌کند؛ از تماشای آسمان پرستاره، لذت می‌برم. معمولاً آسمان صاف است و ستاره‌ها با درخشش زیبایی، آن را آراسته‌اند. همیشه از خودم می‌پرسم، این نقطه‌های نورانی کوچک و بزرگ که از آن بالا به ما چشمک می‌زنند، چه هستند؟ گاهی به ستاره‌ها خیره می‌شوم و با وصل کردن آن‌ها به هم، شکل‌های جالبی می‌سازم.

آن شب هم مثل همیشه، غرق تماشای آسمان بودم که ناگهان ستاره‌ای کوچک و نورانی دستم را گرفت و روی خود نشانده و بُرد.

چه پرواز هیجان‌انگیز و جالبی! آسمان چقدر بزرگ و بی‌نهایت بود!

از ستاره، سراغ خورشید را گرفتم. پرسیدم آیا او خوابیده است؟

ستاره گفت: «خورشید هرگز نمی‌خوابد و همیشه مشغول نورافشانی است. در هر شبانه‌روز، زمین یک‌بار دور خود می‌چرخد. در این چرخش، وقتی روبه‌روی خورشید قرار می‌گیرد، روز می‌شود و تو خورشید را می‌بینی و می‌توانی با او احوال‌پرسی کنی. خورشید ستاره‌ای است که زمین، سالی یک‌بار، دور آن می‌چرخد. چهار فصل زیبا، که هدیه‌ی خداوند مهربان است، نتیجه‌ی این چرخش عظیم و باشکوه است.»

حال عجیبی داشتم. آسمان چقدر گسترده و وسیع بود! ستاره، من را روی خود جابه‌جا کرد، معلوم بود از اینکه من را به این مسافرت فضایی آورده، بسیار شادمان است. اشتیاق و نشاط، وجودم را فرا گرفته بود. می‌خواستم فریاد بزنم و از خدای بزرگ برای آفرینش این همه زیبایی و عظمت تشکر کنم.

همچنان که غرق در سفر خیالی خود بودم، ناگهان صدایی، من را به خود آورد. اول کمی ترسیدم؛ اما خوب که نگاه کردم، دیدم گربه‌ی زیبا و کوچولویی بر لبه‌ی پشت‌بام نشسته است و میومیو می‌کند.



درست و نادرست

- ۱ یک سال طول می کشد تا زمین یک بار دور خود بچرخد.
- ۲ خورشید یک سیاره‌ی در حال حرکت است.



درک مطلب

- ۱ چرا در طول روز، خورشید را می بینیم؟
- ۲ از مشاهده‌ی آسمان باشکوه و زیبا به یاد چه می افتی؟
- ۳



واژه‌آموزی

- به جمله‌های زیر، دقت کن.
- روسری، پوشاک زنانه است.
- نشستن روی ستاره و سفر در آسمان، رؤیای کودکان است.
- فعالیت‌های گروهی در کلاس، نوعی رابطه‌ی دوستانه است.
- حالا تو بگو:
- دامن، لباس است.
- کشتی، ورزش است.

صندلی صمیمیت



هفته‌ی گذشته، معلم شما موضوعی را انتخاب کرد و از شما خواست درباره‌ی آن موضوع تحقیق کنید و اطلاعات کافی به دست آورید. شاید تو به کتابخانه رفته باشی و کتاب یا مجله‌ای را در مورد آن موضوع مطالعه کرده باشی. شاید هم از بزرگ‌ترها پرسیده باشی و یا به کمک رایانه در مورد موضوع جست‌وجو کرده باشی. حالا روی صندلی صمیمیت بنشین و در مورد آن موضوع صحبت کن و توضیح بده که این اطلاعات را از کجا به دست آورده‌ای.

بیاموز و بگو



در درس سوم خواندیم که آموزگار از هر گروه خواست خوب به اطراف خود نگاه کنند. بعد هرچه را می‌بینند و می‌شنوند، یادداشت کنند و با همفکری، یک نوشته یا گزارش بنویسند.

یادداشت‌برداری، یعنی نوشتن چیزهایی که می‌شنویم، می‌بینیم یا می‌خوانیم. وقتی به مسافرت یا گردش علمی می‌روی؛ خوب است دفترچه‌ی یادداشت همراه داشته باشی و دیده‌ها و شنیده‌ها را در آن یادداشت کنی، تا فراموش نشوند. سپس با منظم کردن آن یادداشت‌ها می‌توانی نوشته، گزارش یا خاطرات خود را بنویسی. بسیاری از نویسندگان بزرگ، با استفاده از یادداشت‌های خود کتاب نوشته‌اند.

آیا تاکنون در هنگام گردش علمی یادداشت‌برداری کرده‌ای؟ در مورد آن برای دوستان صحبت کن.

گوش کن و بگو



به بخش اول داستان، گوش کن و ادامه‌ی آن را تو بگو. حالا به بخش دوم داستان گوش کن و آن را با ادامه‌ی داستانی که خودت ساخته‌ای، مقایسه کن.



بخوان و بیندیش



آفرینش حلزون

اوایل فصل بهار بود. هوا گرم و گرم‌تر می‌شد. حیوانات جنب‌وجوش و تلاش را از سر گرفته بودند.

ملخ سوت‌زنان و شادی‌کنان به این طرف و آن طرف می‌جهید و می‌خندید. او با خودش گفت: «چه هوای خوبی! بهتر است به دیدن دوستم بروم و با هم، از این هوای خوب لذت ببریم.»

وقتی به طرف خانه‌ی دوستش راه افتاد؛ در مسیر، پایش لیز خورد و نتوانست درست راه برود و یک‌دفعه روی زمین افتاد.

در این لحظه عنکبوت از راه رسید. او با دیدن ملخ که روی زمین پهن شده بود، حسابی خنده‌اش گرفت، طوری که نمی‌توانست جلوی خنده‌اش را بگیرد. ملخ خیلی ناراحت شد و گفت: «عنکبوت، زمین‌افتادن خنده دارد؟»

عنکبوت خودش را جمع‌وجور کرد و گفت: «نه دوست من، از من ناراحت نشو! من تو را مسخره نمی‌کنم. اصلاً به من بگو بینم چه کسی اینجا را لیز کرده است تا خودم حسابش را برسم؟»

ناگهان خود عنكبوت هم لیز خورد و افتاد. هر دو به هر زحمتی که بود، از زمین بلند شدند و به راه افتادند.

همین طور که می‌رفتند به جانور عجیبی رسیدند و گفتند: «این دیگر چیست؟» او گفت: «سلام! اسم من حلزون است.»

آن دو هم صدا گفتند: «از کجا پیدایت شده؟ تا حالا کجا بودی؟»

حلزون گفت: «از اول هم اینجا بودم، زمستان را داخل خانه‌ام خوابیده بودم! حالا که بهار آمده، از خواب بیدار شده‌ام.»

آن‌ها گفتند: «ولی ما که خانه‌ای نمی‌بینیم!»

حلزون گفت: «همین صدفی که پشت من است، خانه‌ی من است.»

آن‌ها با اخم گفتند: «چرا زمین را لیز کرده‌ای؟ چطوری این کار را کردی؟»

حلزون گفت: «من مجبورم برای حرکت کردن، این مایع لغزنده را روی زمین بپاشم و روی آن بخزم؛ چون مثل شما پا ندارم، این مایع لغزنده در خزیدن به من کمک می‌کند.»

آن‌ها گفتند: «ما نمی‌دانستیم که تو با چه زحمتی راه

می‌روی! از تو معذرت می‌خواهیم. رفتارمان بد بود!»

حلزون گفت: «نه، اینکه گفتم «مجبورم»، برای این نبود که بخواهم بگویم دارم زحمت می‌کشم؛ نه، خدا مرا این طور آفریده و این مایع لغزنده را هم در اختیار من قرار داده است. وسیله‌ی راه رفتن شما، پاهایتان است ولی من برای حرکت کردن می‌خزم. همیشه هم خدا را شکر می‌کنم.»

ملخ و عنكبوت گفتند: «ما باید جلوی پایمان را خوب نگاه کنیم، تا زمین نخوریم و

کسی را هم سرزنش نکنیم.»



بعد با تعجب پرسیدند: «حلزون جان، تو که دندان نداری! چطوری این همه برگ و سبزی را می‌جوی؟»

حلزون جواب داد: «خدا به من بیش از هزار دندان داده است که در پشت زبانم مخفی هستند.»

آن‌ها از تعجب به هم نگاه کردند و گفتند: «وای! چقدر دندان!»
همین‌طور که آن‌ها در حال صحبت کردن بودند، ناگهان خروس طلایی را دیدند که نوک‌زنان به طرف آن‌ها می‌آمد. ملخ و عنکبوت پا به فرار گذاشتند؛ ولی حلزون نمی‌توانست به تندی آن‌ها بدود. آن‌ها پشت یک بوته پنهان شدند و به حلزون نگاه کردند. خروس به حلزون که رسید، چند نوک به او زد. بعد هم از آنجا دور شد. آن‌ها نگاه کردند و دیدند خانه‌ی حلزون، صحیح و سالم آنجاست؛ ولی از خود حلزون خبری نیست. ناراحت شدند و زدند زیر گریه.

حلزون فریاد زد: «من زنده و سلامت هستم. چرا گریه می‌کنید؟ فراموش کرده‌اید که این صدف، از من محافظت می‌کند؟»

عنکبوت گفت: «تو چطور توی این صدف پر پیچ و خم، جا می‌شوی؟»
حلزون با لبخندی بر لب، گفت: «من بدن نرمی دارم. خودم را به شکل صدفم در می‌آورم و راحت توی آن، جا می‌شوم. می‌بینید! این هم یکی دیگر از شگفتی‌های وجود من است. در آفریده‌های خداوند، چیزهای عجیب و شگفت‌انگیزی وجود دارد.»
از آن روز به بعد عنکبوت و ملخ و حلزون دوستان خوبی برای هم بودند.

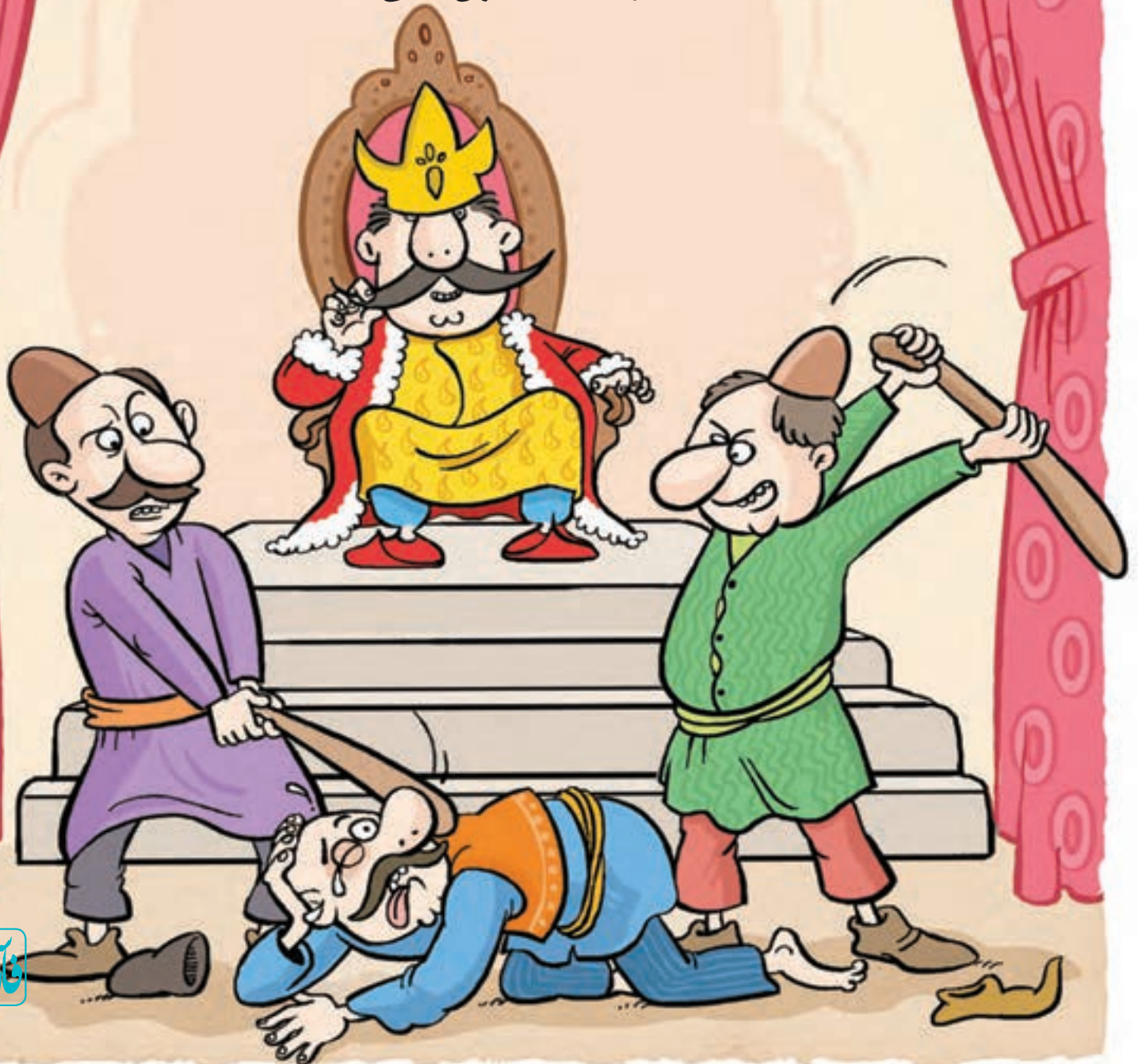
درک و دریافت

- ۱ حلزون چگونه راه می‌رود؟
- ۲ آیا عنکبوت و ملخ، مهربان بودند؟ برای پاسخ خود، دو دلیل از متن بیاورید.
- ۳ کلمه‌ی «این» در بند ششم، به چه کسی اشاره دارد؟
- ۴ کلمه‌ی «این‌کار» در بند هفتم، به چه کاری اشاره دارد؟





روزی مردی نزد حاکم رفت و گفت: «به دادم برسید. یک نفر به زور وارد خانه‌ی من شده است و می‌گوید، این خانه، مال اوست.» حاکم دستور داد تا آن مرد را بیاورند. وقتی او را آوردند، حاکم از او پرسید: «چرا می‌خواهی به زور، خانه‌ی این مرد را بگیری؟» مرد جواب داد: «من از آسمان افتاده‌ام توی آن خانه، پس خانه، مال من است.» حاکم دستور داد او را مجازات کنند. مرد در حالی که ناله می‌کرد، گفت: «آخر برای چه مرا می‌زنید؟» حاکم پاسخ داد: «گفتم آن قدر تو را بزنند، تا حواست کاملاً سرجایش بیاید، که اگر بار دیگر خواستی از آسمان بیفتی، مواظب باشی در خانه‌ی دیگران نیفتی!»



نیایش

حَمْدُ بَرِ كَرْدِگَارِ يَكْتَا بَاد كِه مَرَا شَوْقِ دَرَسِ خَوَانْدَنِ دَاد
آشنا كَرْدِ چَشْمِ مَن بَه كِتَاب دَاد تَوْفِيقِ خَيْرِمِ از هَر بَاب
دَر سِرِّ مَن هَوَايِ دَرَسِ نِهَاد دَر دِلِّ مَن مَحَبَّتِ اسْتَاد

ایرج میرزا 

ای خدای مهربان! تو را سپاس می‌گویم که به ما کتاب قرآن را دادی، تا با راهنمایی‌های آن، راه بهتر زندگی کردن و خوش‌بختی را بشناسیم.

ای خدای خوب و عزیز! از تو سپاس گزارم که معلّمی دانا و مهربان و دوستانی خوب و صمیمی به من دادی.

خدایا! به من کمک کن تا رفتاری پسندیده داشته باشم؛ بیشتر درس بخوانم و پیشرفت کنم تا در آینده، به مردم خوب کشورم و به همه‌ی مردم جهان خدمت کنم. برای این همه نعمت و بخشش، تو را سپاس می‌گویم.





افتخار آفرین: کاری که باعث سربلندی می‌شود.

أفق: کنار آسمان، اطراف آسمان.

اکسیژن: گازی در هوا که برای زنده ماندن موجودات زنده لازم است.

أمرأ: جمع امیر، امیران، فرمانروایان.

أمرای عرب را: برای فرمانروایان عرب.

انتظار: شکیبایی، صبر.

اندر آن: در آن.

اهمیت: با ارزش و مهم بودن.



باب: بخش، گونه، قسمت.

باشتاب: با عجله.

باستانی: کهن، بسیار قدیمی.

باعث: دلیل، سبب.

بحث: گفت‌وگو.

بخشایش: بخشش و لطف.

بدرقه کردن: کسی را همراهی کردن برای خداحافظی.

بَرآزنده: مناسب، شایسته.

بَرآق: درخشنده.

بَرزگر: کشاورز.

برگزار شدن: برپا شدن، انجام شدن.

بزرگ همّت تر: باگذشت تر و بخشنده تر.

بُلور: نوعی شیشه‌ی شفاف که برای ساخت ظرف به کار می‌رود.

به بار آمدن: میوه دادن، نتیجه دادن

به حاجتی: برای کاری.

آب تنی: شست‌وشوی بدن در آب، شنا کردن.

آثار: جمع اثر، نشانه‌ها، علامت‌ها.

آراسته‌اند: آرایش کرده‌اند، زیبا و مرتّب کرده‌اند.

آرامش: آرام بودن، آسودگی.

آرامگاه: قبر، مزار، محلّ آرامش.

آسایش: راحتی.

آسیب: صدمه، زیان.

آشغال: زُباله.

آغاز: شروع.

آغوش: بَعْل، میان دو دست.

آفرینش: آفریدن، خلقت.

آلودگی: کثیفی.

آلودگی صوتی: هر صدای بدی که انسان را آزار می‌دهد.

ابریشم: تاری بسیار نازک، محکم و سفید که کرم ابریشم به دور خود می‌تند. از آن برای تهیه‌ی پارچه استفاده می‌کنند.

آحادیث: جمع حدیث، سخنان پیامبران و امامان.

احسان: نیکوکاری، نیکی کردن.

أحوال پرسسی: حال و احوال کسی را پرسیدن.

آرزن: دانه‌ی ریز و بَرآق خوراکی که غذای بعضی پرندگان است.

اشتیاق: شوق و علاقه.

اشغال: جایی را به زور گرفتن.

اضافه کردن: افزودن، زیاد کردن.

اطراف: دور و بر.

افتخار: سربلندی.

بُهتان: تهمت، به دروغ چیزی را به کسی نسبت دادن.

بی ادعا: کسی که ادعایی ندارد.

بی انتها: پهناور و بزرگ، بی پایان.

بی خیال: خونسرد، بیش از حد آرام.

بیشه: جنگل.



پاکزاد: از نژاد و نسل پاک.

پای کوبی: شادی کردن.

پرورد: پرورش داد.

پژمرده: خشک، بی طراوت.

پُشته: تپه، توده.

پونه‌ی وحشی: نوعی گیاه، سبزی خوش بو مثل نعناع.

پهناور: گسترده، وسیع.

پیشروی: به جلو رفتن، به پیش رفتن.

پیوسته: پی در پی، به دنبال هم.



تاچه: برآمدگی یا فرورفتگی در دیوار اتاق برای

گذاشتن چیزها روی آن.

تانک: خودروی بزرگ و سنگین جنگی که مسلسل

و توپ دارد و به کمک زنجیرهایی در زیر آن، قادر به

حرکت در مکان‌های مختلف است.

تُرَبَت: خاک، خاکِ مزار.

تَرَقَه: نوعی بُمب دست‌ساز کوچک.

تُشکچه: تُشکِ کوچک.

تعبیرکننده: کسی که چیزی را شرح و توضیح می‌دهد،

تفسیرکننده، گزارش‌کننده.

تَنگ: پارچ سفالی یا شیشه‌ای که در آن آب یا

نوشیدنی‌های دیگر می‌ریزند.

توفیق: موفقیت.



ثَبَت‌نام: نوشتن اسم، نام‌نویسی.



جاودانه: همیشه و جاوید، چیزی که تا ابد بماند.

جبرئیل: فرشته‌ی وحی.

جلب نظر کردن: نگاه کسی را به سوی خود کشاندن،

جلب توجه کردن.

جلوگیری: پیشگیری.

جنب و جوش: تلاش، جنبش.

جنگ تحمیلی: جنگی است که حکومت صدام از

کشور عراق، به مدت هشت سال، میهن عزیزمان، ایران را

مورد حمله قرار داد ولی در پایان بر اثر ایستادگی جوانان

دلیرسرزمین ما، ناگزیر به عقب‌نشینی و شکست شد. این

جنگ از سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۷ ادامه داشت.

جوان مردی: بخشندگی، مردانگی.

جوز: گردو.

جوی: گذرگاه باریکی که آب از آن می‌گذرد.

جویبار: جوی بزرگی که از جوی‌های کوچک تشکیل

شده باشد.

جَهیدن: پریدن.



خارگن: کسی که کارش کندن خار است.
خاص: ویژه، مخصوص.
خصوصی: ویژه، شخصی.
خلق: آفرینش، مردم.
خلیج: پیشرفتگی نسبتاً وسیع آب در خشکی.
خلیفه: جانشین، نماینده، حاکم.
خنده‌رو: شاد، کسی که خنده به لب دارد.
خواب‌گزار: کسی که خواب دیگران را توضیح می‌دهد.
خودرو: ماشین.
خوش و بش کردن: احوال‌پرسی کردن.
خویشان: جمع خویش، نزدیکان، وابستگان، اقوام.
خیره شدن: بادقت به چیزی نگاه کردن.



دامنه‌ی کوه: بخش شیب‌دار پایین کوه.
دُرست پیمان: وفادار، درستکار، کسی که به عهد و پیمان، پای بند است.
درو: برداشت کشت، چیدن گیاهان مثل گندم و برنج.
دفاع: نگاه‌داری و محافظت، تلاش برای حفظ خود در برابر دشمن، نگهبانی و مراقبت.
دل‌انگیز: خوب و زیبا.
دل‌اورانه: شجاعانه.
دل‌پذیر: پسندیده و دل‌خواه.
دل‌گشا: جایی بزرگ که چشم‌اندازی زیبا دارد، خوش منظره و با صفا.
دل‌نشین: خوشایند و پسندیده.



چشمه: جایی که آب از زیر زمین بیرون می‌آید.
چوب دستی: عصا، چوبی که در دست می‌گیرند.
چشم نواز: زیبا، قشنگ.



حاتم طایی: شخصی که به بخشندگی شهرت داشت.
حاجت: نیاز، احتیاج.
حاشیه: کناره، گوشه.
حاصل: نتیجه، سود.
حاضر: آماده، آنکه غایب نیست.
حالیا: اکنون، حالا، اینک.
حتمی: قطعی.
حرفه‌ای: کسی که در کاری مهارت دارد، انجام کار در حدّ خیلی خوب و دقیق، عالی.
حریص: طمع‌کار.
حفظ: نگهبانی، نگاه‌داری.
حکایت: سخن کوتاهی که پند و اندرزی را بیان می‌کند.
حکیم: انسان دانا و خردمند.
حلوا: نوعی خوراکی که به وسیله‌ی آرد و روغن و شکر تهیه می‌شود.
حمد: ستایش، شکرگزاری، ستودن.
حوض: جایی برای نگاه‌داری آب.
حیرت: شگفتی، تعجب.



ساخت و ساز: ساختن، درست کردن.

سَخاوتمند: بخشنده.

سخت گیری: شدت، سخت گرفتن بر دیگران.

سربلندی: احساس افتخار داشتن.

سرحال: با نشاط، شاد.

سعادت‌مند: خوشبخت.

سُفالی: ظرف یا اشیا گلی، چیزی که از گل رُس ساخته شده.

سکوت: خاموشی، بی صدایی.

سِماط: سُفره.

سَنجاقک: حشره‌ای زیبا و تندپرواز با دو بال بلند و نازک، چشم‌های بزرگ و شاخک‌های بلند.

سیل: جریان شدید و ناگهانی آب که معمولاً بر اثر بارش زیاد باران جاری می‌گردد.



شبیبه: مانند، مثل.

شریف: بزرگوار، دارای ارزش و اعتبار.

شگفت‌انگیز: عجیب.

شگفتی: تعجب.



صبر: شکیبایی، بردباری.

صفا: صمیمیت، پاکی.

صمیمی: همدل و مهربان.

دلیرانه: شجاعانه.

ده: روستا.

دِهانه: لبه، ورودی هر چیز یا هر جا.

دهقان: کشاورز.



رحمت: دل‌سوزی و مهربانی.

رَزمند: جنگجو، مبارز.

روان: رونده، جاری.

روزنامه دیواری: نوشته‌ای از مطالب گوناگون که معمولاً دانش‌آموزان در مدرسه، تهیه و روی دیوار آویزان می‌کنند.

رونق: رواج، فعالیت مفید در کار.

ریزش: فرو ریختن.



زادگاه: محل تولد.

زَرخیز: دارای خاک حاصل‌خیز و معدن‌های باارزش.

زَعفران: گیاهی خوشبو که ارزش غذایی و دارویی دارد.

زُلال: روشن و صاف.

زَمزمه: صدای حرف زدن آهسته، پچ‌پچ.

زوزه: صدای بعضی از حیوانات.

زیارت: دیدار کردن از آرامگاه‌های امامان و بزرگان دین و مکان‌های مقدس.

زیان‌آور: چیزی که زیان می‌رساند، آنچه موجب آسیب شود.

غروب: پایان روز و هنگام قرار گرفتن خورشید در افق

مغرب.

غُصّه: غم و اندوه.

غمناک: غمگین، دچار غم.

غوطه: فرو رفتن در آب.



فانوس: نوعی چراغ نفت‌سوز.

فداکار: کسی که جان خود را فدا می‌کند، از خود

گذشته.

فراهم نهاده: آماده کرده.

فرمانروا: آنکه بر سرزمینی حکومت کند، حاکم.

فروغ: روشنایی، نور، پرتو.

فَرِیبا: بسیار زیبا.

فَشَفِشِه: نوعی اسباب‌بازی که در آن باروت می‌ریزند و

هنگام سوختن به هوا می‌رود و نورافشانی می‌کند.

فضایی: مربوط به فضا.

فیروزه‌ای: به رنگ فیروزه، آبی متمایل به سبز.



قامت: قد.

قرض گرفتن: پول یا چیزی را از کسی گرفتن و بعد

از مدتی پس دادن.

قل خوردن: غلتیدن، چرخیدن دور خود روی زمین.

قلّه: نوک کوه یا تپه.

قنادی: شیرینی‌فروشی.

صنعت: فن و حرفه.

صَنوبَر: نام درختی زیبا، نامی برای دختران.



ضعیف: بی‌حال و ناتوان.



طبیعت: بخشی از جهان هستی.

طراوت: تازگی، شادابی.

طمع: حرص، زیاده‌خواهی.



عادت: آنچه بر اثر تکرار، رفتار همیشگی انسان می‌شود.

عاقبت: سرانجام، پایان چیزی.

عبور کردن: گذشتن، گذر کردن.

عطر: بوی خوش، ماده‌ی خوش‌بو.

عظمت: بزرگی.

عظیم: بزرگ.

عنکبوت: نوعی حشره که تار می‌تند.



غایب: پنهان از چشم، آنکه در جایی حضور ندارد.

غُرْش: صدای بلند و ترسناک.

غَرَق شدن: فرو رفتن و خفه شدن در آب، غوطه‌ور

شدن در آب یا هر چیز دیگر.



کاموا: نوعی نخ که با آن لباس‌های زمستانی می‌بافند.
کبود: رنگ آبی تیره.
کردگار: خداوند، آفریدگار
گرگدن: جانوری خیلی بزرگ با پوست کلفت و با یک یا دو شاخ روی پوزه.
کسب: به دست آوردن.
کم‌شنوایی: ضعف در شنیدن.
کمین کردن: پنهان شدن در جایی برای حمله‌ی ناگهانی.
کنجکاوی: علاقه‌مندی به دانستن چیزی.
کینه: دشمنی کسی را در دل داشتن.
کیهان: عالم، دنیا، جهان.



گردآمدن: جمع شدن.
گردش علمی: گردش دسته‌جمعی دانش‌آموزان.
گریزان بودن: فرار کردن از کسی یا چیزی، بیزار بودن.
گریست: گریه کرد.
گزارش: شرح و بیان کارهای انجام گرفته.
گسترده: پهن کرد.
گسترده: وسیع، بزرگ.
گودال: چاله، جایی فرو رفته در زمین.
گوش خراش: صدای بسیار شدید و آزار دهنده.
گویا: رسا، روشن، آشکار.



لذت: حالت خوشایند و خوب.
لطافت: نرمی.
لطیف: نرم و خوشایند.
لغزنده: لیز.
لیز خورد: سُرخورد، لغزید.



مأمور: آنکه به فرمان کسی برای انجام کاری انتخاب می‌شود.
ماهرانه: با مهارت، استادانه.
مجازات: تنبیه.
محافظة: مواظبت کردن، نگهداری، مراقبت
محلّه: قسمتی از یک شهر یا روستا.
مُحیط: مکان اطراف شخص یا چیز.
مخفی: پنهان.
مُراقب: نگهبان، مواظب.
مُربّی: کسی که چیزی را یاد می‌دهد.
مرزنشینان: کسانی که در مناطق مرزی کشور زندگی می‌کنند.
مُژده: خبر خوب.
مَسدود: بسته شده.
مشورت: نظر دیگران را خواستن.
مطالب: گفته‌ها، نوشته‌ها، موضوع‌ها.
معمولاً: بیشتر وقت‌ها.
مَلک: سرزمین، کشور، آب و خاک.
مَلّی: مربوط به همه‌ی مردم یک کشور.



وارونه: به عکس.
واضح: آشکار، روشن.
واقعه: رویداد، اتفاق.
وطن: میهن، کشور.
ویران: خراب.



هراسان: ترسان، بیمناک.
هم‌بازی: دوست، یار.
همبستگی: همراهی، همدلی، اتحاد.
همفکری: با هم درباره‌ی موضوعی فکر کردن.
هم‌نوعان: افرادی که از یک نوع هستند، هم‌جنس.
هم‌همه: سروصدا، شلوغی.



یقین بدان: شک نکن، تردید نداشته باش، مطمئن باش.

منتظر: چشم به راه.

مُنظّم: مرتّب و با نظم.

موادّ سمّی: موادی که به بدن ضرر می‌رسانند.

مور: مورچه.

موضوع: آنچه درباره‌ی آن گفت‌وگو می‌شود.

مهارت: توانایی انجام کاری به نحو شایسته.

میازار: آزار نده.

می‌ربایند: می‌دزدند.



ناراضی: ناخشنود.

نارنجک: نوعی بُمب دستی.

ناودان: لوله‌ای که آب پشت‌بام از داخل آن پایین می‌آید.

نخست: آغاز، ابتدا.

نرم نرمک: آرام آرام، آهسته.

نشاط: شادی، شادابی.

نظافت: پاکیزگی، تمیزی.

نغمه: صدای خوش، سرود.

نگران: دلوایس.

نگریست: نگاه کرد.

نماینده: کسی که از طرف کسی یا گروهی، کاری

انجام می‌دهد.

نورافشانی: چراغانی کردن، پُر نور کردن فضا و محیط.

نهال: شاخه و بوته‌ی کوچکی که تازه کاشته شده باشد.

نهراسیم: نترسیم.

نیازمند: فقیر، محتاج.

نیاکان: گذشتگان، پدران.

نیایش: دعا، پرستش خداوند.

